

## چپ و پیشرفت

آخرین باری که احزاب و جمعیت‌های سیاسی به شکلی وسیع از آزادی فعالیت در ایران برخوردار بودند، به اولین سال‌های پیروزی انقلاب بازمی‌گردد. تجاری که از این فعالیت در آن سال‌ها بدست آمد، ندرتاً موضوع بحث و ارزیابی قرار گرفته است. یک چنین ارزیابی الزامی به نظر می‌رسد، زیرا رشد سریع شهرنشینی و روند روزافزون صنعتی شدن در کشور از سوی ولزوم مشارکت مردم در امور اجتماعی از سوی دیگر، حضور و فعالیت احزاب و سازمان‌های سیاسی را بیش از پیش به پیش شرطی حیاتی برای پیشرفت و توسعه مملکت تبدیل کرده است. از این رو مقصم شدیم در این مقاله به نقد و ارزیابی اندیشه سیاسی حاکم بر بسیاری از سازمان‌های چپ در ارتباط با مسائل و خواست‌های سیاسی اقوام ساکن در ایران بپردازیم.

پیش از شروع بحث یادآوری دو نکته الزامی است. اول اینکه در این نوشته به واقعه‌نگاری نخواهیم پرداخت. روش است که ارزیابی وقایع نقش مؤثری در کمک به فهم تاریخی رویدادهای این دوران دارد. اما این جنبه از بحث به حداقل چیزی که نیاز دارد، توافق بر سر تقدم و تأخر رویدادها است؛ توافقی که متأسفانه امروز دسترس به آن ممکن نیست. نکته دوم اینکه هدف از این نقد، یاری رساندن به کوششی است برای دستیابی به بهترین اهرم‌هایی که با جلب مشارکت فعال اقوام مختلف ایرانی به بهترین نحو امکانات بازسازی دموکراتیک کشور و رشد و شکوفایی فرهنگی آن را فراهم آورد.

زمینه اجتماعی فعالیت احزاب سیاسی در ایران در سال‌های اول پیروزی انقلاب  
پیروزی انقلاب اسلامی و پایان یافتن اختلاف بیست و پنج ساله، آغاز دوران سیاسی جدیدی

در ایران بود که حضور وسیع مردم در صحنه رویدادهای اجتماعی در اقصی نقاط کشور مهمترین ویژگی آن از نقطه نظر جامعه‌شناسی سیاسی به شمار می‌رود. در ربع قرنیه که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ را از انقلاب بهمن ماه ۵۷ جدا می‌سازد، جامعه ایران بخصوص پس از اصلاحات ارضی دچار تغییرات عظیمی شد که رشد سرسام‌آور شهرنشینی از جمله مهمترین آنهاست. این رشد باعث شد تا شمار افرادی که پس از انقلاب به سیاست کشیده شدند بسیار بیش از تعداد افرادی باشد که در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ به این مسائل توجه داشتند. در عین حال، بیست و پنج سال اختناق و مسنوعیت قانونی فعالیت سیاسی مانع از شکفتگی اندیشه‌های سیاسی مختلف در پیوند با

تغییرات اجتماعی مهمی بود که در این سال‌ها در کشور به وقوع پیوست. از این روست که پس از پیروزی انقلاب، ما شاهد پیدایش انواع و اقسام اشکال تشکیلاتی و برنامه‌های سیاسی هستیم که بیشتر زاده زمینه انقلابی جامعه هستند تا روند پیوسته اجتماعی. در این دوران هنوز عمل سیاسی از کنش و واکنش فراتر نمی‌رفت. از این جمله است دست بردن به مبارزه مسلحانه، یعنی شیوه‌ای از عمل سیاسی که ضربه‌ای سخت به فعالیت آزاد و قانونی احزاب و سازمان‌ها در این دوران وارد کرد. مبارزه مسلحانه در واقع عمدتاً نتیجه ضعف جنبش شهروندی است، این نوع از مبارزه پاسخی سیاسی به ناتوانی در بسیج و هدایت دگرگونی‌های اجتماعی بر پایه خواست‌ها و نیازهای دموکراتیک شهروندان است. کودتاهای ارتشی و نیمه ارتشی که بسیاری از کشورهای جهان سوم را در دور باطل استبداد و عدم رشد سیاسی گرفتار می‌کنند نیز یکی دیگر از نتایج همین ناتوانی‌های جنبش‌های سیاسی شهروندی است. و نیز همین ضعف است که باعث می‌شود جنبش‌های سیاسی در این کشورها به آسانی به تحلیل رفتن خود و از دست دادن هویت خویش در «جنبش‌های آزادیبخش ملی» تن دهند.

در این دوران برنامه‌های سیاسی گروه‌ها و سازمان‌های مختلف در رابطه با مسائل واقعی روزمره و لزوم پاسخ‌یابی به آنها تدوین نشده بود تا بتواند اندیشه‌هایی در خور این مسائل و احوالات آنها را عرضه کند. از این رو، سازمان‌های سیاسی نیز عموماً ناتوان از فهم و تبیین بستگی و همبستگی خویش بودند تا بتوانند بر این پایه واکنش یا پاسخی هماهنگ داشته باشند. پس، هماهنگی می‌توانست فقط حول پذیرش رهبری صورت گیرد و یا بر پایه تئوری‌های سیاسی. نزدیکی گروه‌های چپ و سازمان‌های سیاسی قومی را نیز می‌بایست براساس همین نزدیکی تئوریک ارزیابی کرد.

تداوم رشد شهرنشینی و پانزده سال تجربه سیاسی مداوم، باعث شده‌اند که گروه‌های شهروندان در اندیشه و کردار همزیستی، یعنی قبول و رعایت تفاوت‌ها از خود توان بیشتری نشان

پس از پیروزی  
انقلاب، ما  
شاهد پیدایش  
انواع و اقسام  
اشکال  
تشکیلاتی و  
برنامه‌های  
سیاسی هستیم  
که بیشتر زاده  
زمینه انقلابی  
جامعه هستند  
تا روند پیوسته  
اجتماعی.

دهند. یعنی این امکان بوجود آمده است که برنامه‌های سیاسی معیار شکل‌گیری گروه‌های سیاسی باشد و نه فقط ارزیابی‌های تئوریک. همچنین این توان، خوشبختانه رویکرد به جنبش‌های مسلحانه را بسیار ضعیف کرده است. در نتیجه همین افزایش توان است که ما امروز در جامعه با جناح‌بندی‌های سیاسی دیرپایی روبرو هستیم که هر چند تک‌تک شان به نام «مصالح ملی» یا حفظ «وحدت» دیگری را به قبول نقطه نظرات خویش ترغیب می‌کند، اما می‌بینیم که هیچ‌یک حاضر به کنار گذاشتن دیدگاه‌های خویش نیست. در عین حال، این روند کسب هویت و پافشاری بر حفاظت آن حاوی نیروی گریز از مرکزی است که می‌تواند در مورد گروه‌های سیاسی قومی به طرح نادرست مسائل و نیز نتایج عملی نامطلوب بینجامد. علاوه بر این، با توجه به این که امروز گروه‌های مختلف نمی‌توانند آزادانه برنامه‌های اجتماعی خویش را با خواست‌های گروه‌های مختلف شهروندی پیوند بزنند، این امکان نیز وجود دارد که گروه‌های سیاسی مختلف هنوز گذشته و سرگذشت مشترک خویش و با نزدیکی دیدگاه‌های تئوریک خویش را به عوض برنامه‌های سیاسی معیار همکاری قرار دهند. با یک چنین چشم‌اندازی است که به نقد دیدگاه تئوریک سازمان‌های سیاسی چپ در ایران در ارتباط با مسائل اقوام ایرانی می‌پردازیم.

### کالبد شکافی یک نظریه سیاسی

درگیر شدن اکثر سازمان‌های چپ در مسائل قومی کشور و تلاش این سازمان‌ها در بسیج سیاسی در مناطقی مانند کردستان و ترکمن صحرا بدون انتظار بود. زیرا بر طبق تعریف،

برخی از شرکت‌کنندگان در دومین کنفرانس سونال که ونیست، ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۰، از چپ:

کاراخان، رادک، ناسناس، بوخارین، لاشویچ (بالاس نظامی)، لنین، گورکی، زورین، زینوویف، فیلیس، م.ن. روی،

اولین روی، ماریا اولیانووا (باپیراهن سفید)، بوماچین.



سازمان های چپ می بایست به بسیج و رهبری طبقه کارگر همت گمارند. احزاب طراز نوین چپ از آن رو لایق این نام هستند که می توانند رهبری کارگران صنعتی، یعنی پرولتاریای شهری را عهده دار شوند. حال آنکه روشن بود و هست که کارگران صنعتی بخش کوچکی از کل جمعیت مناطقی همچون کردستان و ترکمن صحرا را تشکیل می دهد. تا بدان حد که انتقاد اصلی سازمان های سیاسی این مناطق از دولت های مرکزی همیشه این بوده و هست که به اندازه کافی برای صنعتی کردن این مناطق نکوشیده اند. یعنی در کنار تحمیل زبان فارسی به عنوان زبان رسمی، اصل و اساس آنچه از جانب برخی از نمایندگان این اقوام به عنوان ستم ملی مطرح شده است، همین عدم فعالیت کافی دولت مرکزی در صنعتی کردن این مناطق بوده است. برای ریشه یابی تناقضی که در موضع گیری های سازمان های چپ در رابطه با این مسائل وجود دارد، لازم خواهد بود به ارزیابی سرچشمه تئوریک نظریه «حق تعیین سرنوشت» که توسط سازمان های چپ پیش کشیده می شد بپردازیم.

در نوشته «درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش»، لنین دریافت خود از این مسئله و از آنچه خود «حق» می شمرد را بسیار کوتاه و روشن به این صورت بازگو می کند:

«در تمام جهان دوران پیروزی نهایی سرمایه داری بر فئودالیسم با جنبش های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبش ها را این موضوع تشکیل می دهد که برای پیروزی نهایی تولید کالایی بازار داخلی باید بدست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سرزمین هایی که اهالی آنها به زبان واحدی سخن می گویند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهم ترین وسیله آمیزش بشری است، وحدت زبان و تکامل بلامانع آن یکی از مهم ترین شرایط مبادله بازرگانی واقعاً آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه داری معاصر و یکی از مهمترین شرایط گروه پندی آزاد و وسیع اهالی به صورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولیدکنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

از این رو، همه جنبش های ملی مایل هستند دولت هایی ملی تشکیل دهند که بتواند این خواست های سرمایه داری معاصر را به بهترین وجهی برآورده نماید. عمیق ترین عوامل اقتصادی در این قضیه دخیل هستند و از این رو برای تمامی اروپا و نیز برای تمام جهان متمدن تشکیل دولت ملی برای دوران سرمایه داری بسی معمول است.

بنابراین اگر بخواهیم به مفهوم حق ملل در تعیین سرنوشت خویش پی ببریم و در عین حال

ما امروز در  
جامعه با  
جناب بندی های  
سیاسی  
دیرپایی رو برو  
هستیم که هیچ  
یک به نام  
«مصالح ملی»  
یا حفظ  
«وحدت محاضر»  
به کنار  
گذاشتن  
دیدگاه های  
خویش نیست.

خود را با تعریف‌های قضایی سرگرم نکنیم و تعریف‌های مجرد وضع ننمائیم، بلکه شرایط تاریخی - اقتصادی جنبش‌های ملی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم، ناگزیر به این نتیجه خواهیم رسید که منظور از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یعنی حق آنها در جدا شدن از مجموعه ملت‌های غیر خودی و تشکیل دولت مستقل ملی<sup>۱</sup>.

لنین در این متن به روشنی راهی را که کشورهای سرمایه‌داری آن روز در آغاز قرن بیستم پیموده بودند همچون الگوی تاریخی در نظر می‌گیرد و ظهور بورژوازی را فارغ از هرگونه زمینه اجتماعی و مهم‌ترین وجه آن یعنی همان پیروزی نهایی تولید کالایی، محتوم می‌داند. به عبارت دیگر به عوض آنکه پیروزی نهایی تولید کالایی نشانی از پیروزی نهایی بورژوازی (یا سرمایه‌داری) بر فئودالیسم باشد، ظهور آن همچون پیش فرضی پذیرفته و نقش تسخیرکنندگی‌اش پیش از آنکه تسخیری در کار باشد از قبل حتمی در نظر گرفته می‌شود. تعمیم دادوستد کالایی و تسخیر بازارها به عوض آنکه آفریننده بورژوازی باشد به آفرینش آن تبدیل می‌شود. در این صورت البته روشن است که نه چگونگی روند پدیداری بورژوازی مدنظر قرار می‌گیرد و نه نیازی به این هست که پیوند این تسخیر با مردم روشن گردد. در نتیجه آن ملتی که قرار بود از طریق پیکار تاریخی بوجود بیاید به همگانی‌ترین وجوه مشخصه‌اش - یعنی آن وجوهی که همه گروه‌های انسانی برای انجام پذیر شدن رفت و آمدشان به آن نیاز دارند - یعنی همزیستی و همزیستی‌ناپذیری می‌باید. این ملت «تهی» دارای حق تعیین سرنوشت است، حقی که واقعاً سرنوشته نمی‌باشد؛ حق تسخیر بازار داخلی بدست بورژوازی.

کلیتو ۵۹

برخی از شرکت‌کنندگان در تکریم باکو



با توجه به آنچه آمد می‌توان دید که کاستی دیدگاه لنین اولاً در این است که پیشرفتی فرضی را که از پیش تاریخ خود استنتاج کرده است به جای رخداد زنده می‌گذارد و سپس در پرتو آن دست به «تحلیل» می‌برد. پیشرفت فرضی او همانا تکامل سرمایه‌داری است. اشتباه دوم او این است که گمان می‌برد سرمایه‌داری تکامل «طبیعی» داد و مستند گسترده کالاست. حال آنکه چنین نیست، داد و مستند کالایی می‌تواند سال‌ها در نکبت، بدبختی و پراکندگی سر کند و به جایی نرسد. سرآغاز الزامی سیاسی آن پدید آمدن دولتی مرکزی است که نه فقط خواست، بلکه توانایی سازماندهی سرتاسری انباشت سرآغازین سرمایه را در چارچوب یک کشور داشته باشد. روند سیاسی شکل‌گیری این دولت مرکزی گرچه بر زمینه و همراه و به دنبال جنبش‌های شهروندی انجام می‌پذیرد، اما بازتاب بی‌میانجی آن نیست. می‌توان از توان‌های نهفته و امکانات بالقوه یک چنین زمینه‌ای سخن گفت، می‌توان ساماندهی و سازماندهی ناگزیر این اراده سیاسی را به چشم دید، اما نمی‌توان پیش از اینکه این روند انجام پذیرد از «بورژوازی» و «تسخیر» و «ملت» سخن گفته. درست است که اگر این روند انجام گیرد و برآستی انباشت سرمایه در رشته‌های گوناگون پدید آید، رفته رفته زمینه شهروندی گسترش می‌یابد، جامعه دارای گروه‌بندی‌های نو می‌شود، اما این روند بر سایر جوانب فرهنگی و مشخصه‌های قومی و ایلی نیز تأثیر خود را می‌گذارد. زبان‌ها و نیم‌زبان‌ها ساییده و به هم نزدیک می‌شوند و گروه‌های همزی جایگاه ویژه خود را - چه همگرا و چه واگرا - بازمی‌یابند. تازه اینجاست که می‌توان بر پایه جنبش و روندهای بیش و کم دموکراتیک از «ملت» به آن معنایی که امروز از آن می‌فهمیم سخن گفت. یعنی از وحدت سیاسی در سطح یک کشور بین مردمی که روبه‌مرفته خود را ملت جداگانه‌ای می‌دانند، ولی وحدت به سادگی به دست نیامده است و پیشینه دور و دراز تاریخی دارد. وقتی به تحارب «ملت‌شدن»‌ها می‌نگریم، می‌بینیم که پایه‌های سیاسی «ملت‌شدن» بر است «جنگ و کشتار و فشار و حتم و بیداد. گاه به نام ساقه زیست مشترک اما به واقع برای حفظ امتیازات قومی و ایلی رعایای بی‌نام و نشان را به آوردگاه نبردی نابربر می‌کشاند و گاه برای توسعه حوزه بازار دادوستد کالایی تمامی سامان یک منطقه را به هم می‌ریزد. اما نه در تبدیل آن روابط همزیستی و همزبانی به «ملت» پایستگی و ضرورت تاریخی وجود دارد و نه می‌توان چگونگی پدید آمدن سامان جدید را فقط از دیدگاه بهره‌کشی ارزیابی کرد. لنین که از سوی نشانه‌هایی از انباشت سرآغازین سرمایه را در روسیه می‌دید اما از سوی دیگر از درجا زدن‌های دراز و حسته‌کننده ویژه جوامع آسیایی که در روسیه به روشنی به چشم می‌خورد به ستوه آمده بود، خود بر مبنای برداشتی ویژه از مارکسیسم به خلق بورژوازی اقدام نمود. یعنی آنچه خود ضرورت تاریخی می‌پنداشت را به جای رخداد حقیقی

برای لنین  
تعمیم  
دادوستد  
کالایی  
وتسخیر  
بازارها به  
عوض آنکه  
آفریننده  
بورژوازی  
باشد به  
آفرینش آن  
تبدیل  
می‌شود.

تاریخی نشاند. نظریه او در مورد حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بخشی از این دستگاه نظری است. سپس زمانی که بلشویک ها به قدرت رسیدند مرحله دوم این دستگاه نظری بکار افتاد، یعنی اینبار بلشویک ها بودند که با تکیه بر همان ضرورت تاریخی که بدون پیوند با زمینه اجتماعی، بر علیه بورژوازی رخ نداده «حق» خویش را در برابر «حق» بورژوازی قرار دادند. و تمامی آنچه را که در دستور کار بورژوازی به شکلی سرنوشته آورده بودند، در آن واحد هم خود انجام دادند و هم به نقد کشیدند. مجلس مؤسسان را مطرح کردند و سپس با بسیج نهی دستان شهری و به نام شوراهای کارگری آن را برچیدند، با شعار اصلاحات ارضی و «زمین از آن دهقانان»، توده های فقیر دهقانی را بسیج کردند و سپس انقلاب ارضی خویش را بر جای آن نشانند و دست آخر هم «حق» ملل در تعیین سرنوشت خویش را به «حق» آنان در پیوستن به کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی تبدیل نمودند.

دستگاه نظری لنین که نقد آن در صفحات پیشین آمد، آن دستگاهی است که برای سازمان های چپ ایران به ارث رسید و مواضع و عملکرد آنها در طول تاریخ معاصر در ارتباط با مسئله اقوام ساکن ایران از دیدگاه همین دستگاه قابل فهم است.

### سازمان های چپ در ایران و مسئله ملی

نظریه کثیرالملله بودن ایران برای اولین بار بطور جدی توسط حزب توده مطرح شد.<sup>۲</sup> از آن پس این نظریه همچون اصلی غیرقابل بحث مورد پذیرش تمامی گروه های سیاسی چپ در ایران قرار گرفت. بر مبنای همین نظریه بود که حزب توده موضوع حق تعیین سرنوشت ملل را نیز وارد لغتنامه سیاسی در ایران کرد. در عین حال این حزب هیچگاه این حق تعیین سرنوشت را به معنای حق جدا شدن از ایران ندانست. برای پذیرش این «حق» به ارزیابی دیگری نیاز بود که حزب توده هیچگاه زیر بار قبول آن نرفت. یعنی قبول این مسئله که یکی از ملل این کشور کثیرالملله بر دیگران ستمی روا داشته است. حزب توده بر این نظر بود که ستمی که بر خالق های ایران روا داشته شده است، همگی را به یکسان در بر گرفته است و در نتیجه هر یک و همگی با هم می بایست برای رفع این ستم در چارچوب تمامیت ارضی ایران مبارزه کنند. ستم دیگری «ملی» را حزب توده به معنای ستم دیدگی ملت ایران می فهمید. بیشترین حقی که حزب توده در برنامه های سیاسی مختلفی که تدوین کرد برای ملل ساکن ایران قائل شد، خودمختاری بود. بی جهت نیست که برنامه های حزب توده ایران همیشه موضوع انتقاد نظریه پردازان حزب دموکرات کردستان بود.<sup>۳</sup> آنها از حزب توده انتظار داشتند که در بستگی اش به مارکسیسم لنینیسم ثبات داشته باشد و با توجه به اینکه کثیرالملله بودن ایران را پذیرفته است بر ستمی که فارس ها به سایر ملتها یا خلق های کشور روا داشته اند چشم نبواید. زیرا به نظر آنها و بدرستی اگر کسی می پذیرفت که ملل مختلفی در ایران زندگی می کنند

و خود را پیرو اندیشهٔ لنین می‌دانست باید می‌پذیرفت که این ملت‌ها بنا به گفتهٔ لنین «حق دارند از مجموعهٔ ملت‌های غیر خودی جدا شوند و دولت مستقلی را تشکیل دهند». به چشم نظریه‌پردازان حزب دموکرات عجیب می‌آمد که حزبی وجود آنان را همچون یک ملت می‌پذیرد و می‌بیند که ملتی دیگر مانع از آن می‌شود که به عنوان مثال آنها به زبان خویش تحصیل کنند، اما حاضر نیست بپذیرد که بر آنها بمنزلهٔ یک ملت مستمی روا داشته می‌شود. اما حزب توده هیچگاه درصدد پاسخگویی به این انتقاد برنیامد و قدمی در جهت رفع این تناقض برنداشت. یعنی نه دستگاه لنینی «حق تعیین سرنوشت ملل» را مورد بازبینی قرار داد و نه پذیرفت که ملت‌هایی که در چارچوب کشور کثیرالمللهٔ ایران به سر می‌برند، حق جدا شدن از آن را دارند. قدمی که سایر سازمان‌های چپ که بدون کوچکترین نقدی نظریهٔ کثیرالملله بودن ایران را از حزب توده به ارث برده بودند، برداشتند.

اولین سازمان سیاسی که بحث ستم کشیدگی ملی را مطرح ساخت، سازمان چریک‌های فدائی خلق بود. در جزوه‌ای به نام «۱۹ بهمن توریک» در مقاله‌ای با عنوان «چگونه مبارزهٔ مسلحانه توده‌ای می‌شود؟»، این سازمان پس از طرح نظریهٔ کثیرالملله بودن ایران برای اولین بار از ستم‌دیدگی ملت یا خلق کرد توسط فارس‌ها سخن به میان آورد و همین ستم‌کشیدگی را زمینهٔ مناسبی برای رشد مبارزهٔ مسلحانه در این مناطق ارزیابی کرد. بعید به نظر نمی‌رسد که پشتیبانی سازمان چریک‌های فدائی خلق از نظریهٔ ستم‌کشیدگی خلق‌های ایران از احتیاج این سازمان به یافتن پایگاهی برای تثبیت مبارزهٔ مسلحانه و سپس همه‌گیر شدن آن در سال‌های اولیهٔ فعالیت آن نشأت گرفته باشد. در نوشته‌های نظری این سازمان کمتر تحلیلی از مفهوم «حق تعیین سرنوشت» و دیدگاه‌های نظری وجود داشت. فزون بر این، نامی که بنیانگذاران این سازمان برای آن برگزیدند خود گواهی بر این مدعی است که آنان به وجود یک خلق در ایران اعتقاد داشتند. خلقی که آنان چریک‌های فدائی آن بودند. و نه به وجود خلق‌ها و یا ملل مختلف. امانه این نامگذاری و نه از بین رفتن لزوم مبارزهٔ مسلحانه با پیروزی انقلاب،

مانع از این نشدند که این سازمان در دستگاه نظری اش تجدیدنظر کند و پس از انقلاب از مفاهیم دیگری جز «کثیرالملگی» و «حق تعیین سرنوشت برای خلق‌های ساکن ایران» دست بردارد. اما از آنجا که این مفاهیم به پیروی از تعریف لنینی آن، کمترین ارتباطی با زمینهٔ اجتماعی در کردستان ایران نداشت، استفاده از آنها، موضع‌گیری‌های این سازمان را دچار سردرگمی‌های مشهودی کرد. در واقع ارزیابی سیاسی این سازمان از «ماهیت» هیئت حاکمه در ایران (یعنی همان ملت فارس) بسی بیشتر در اتخاذ موضع نسبت به وضعیت ملت کرد مؤثر بود تا هر عامل دیگر. آن بخشی از این سازمان که هیئت حاکمه را همیشهٔ مبارزات ضدامپریالیست خویش می‌دانست (مبارزه‌ای که

روند سیاسی  
شکل‌گیری  
دولت  
مرکزی گرچه  
بر زمینه و  
همراه و به  
دنبال  
جنبش‌های  
شهروندی  
انجام  
می‌پذیرد، اما  
بازتاب  
بی‌میانجی آن  
نیست.



پیشبرد آن بر هر امری ارجح بود) از سازمان‌های سیاسی کرد می‌خواستند که با طرح موضوع «حق تعیین سرنوشت» به این مبارزه لطمه وارد نکنند. و بخشی دیگر از این سازمان که از هیئت حاکمه ارزیابی منفی داشت، همچون پیش از انقلاب در کردستان ایران پناهگاهی برای مبارزه خویش بر علیه دولت می‌جست و بر «ستم دیدگی خلق کرد» و «حق او در تعیین سرنوشتش» اصرار داشت.

سایر سازمان‌های سیاسی چپ، همگی بیش و کم با همین مفاهیم به ارزیابی اوضاع سیاسی در کردستان ایران پرداختند. از این میان نوشته‌هایی که در این رابطه توسط این سازمان‌ها به چاپ رسید، بطور گذرا به دو نمونه اشاره خواهیم کرد. این دو نمونه را برگزیدیم چون از نادر نوشته‌هایی هستند که حداقل سعی کردند توجیهی نظری برای شعار سیاسی «حق تعیین سرنوشت ملل» که شعار مشترک تمامی سازمان‌های چپ در این دوران بود، ارائه بدهند. دو متنی که مورد بررسی قرار خواهند گرفت عبارتند از: ۱- «انقلاب و ضد انقلاب در کردستان»<sup>۱</sup>، انتشار حزب کارگران سوسیالیست. ۲- سلسله مقالاتی به امضای سهراب افشاری درباره کردستان در رهایی، ارگان سازمان وحدت کمونیستی.

در هر دو تحلیل نامبرده، نویسنده‌گان کردستان ایران را یک واحد منسجم اقتصادی با بازار داخلی محدود به خود و صف آزایی طبقاتی متناسب با این بازار می‌دانند و وقایع کردستان را از همین دیدگاه ارزیابی می‌کنند. به این اعتبار آنچه در کردستان ایران می‌گذشت برای اینان جنگ «شوینسم قدرت طلب فارس» بود علیه «جبهه مؤتلفه خرده بورژوازی شهر و ده کرد و با حمایت از جانب بخشی از بورژوازی کرده». در این جنگ «ملت غالب» می‌خواهد «ملت مغلوب را دائماً غارت

کتاب ۶۳

زینت و یاف در کنکرة باکو، وادی پشت میز دوست چپ دیده می‌شود.



کند، به عبارت دیگر ستم ملی، در زمره ستم های سرمایه داری و در این عصر ستمی امپریالیستی است»<sup>۴</sup>. می بینیم که همه جا صحبت از «ملت» در معنای لنینی آن است. پس وقتی صحبت از خواست های «ملت مغلوب» می شود، این ملت که قاعده تاً باید بنا بر دستگاه نظری لنینی بخواهد از سایر ملت های غیر خودی جدا شود (بخصوص وقتی دائماً موضوع غارت ملت غیر خودی بوده است)، با کمال تعجب می بینیم که مردم، رهبران و سازمانهای سیاسی هیچ کدام تمایلی در جدائی کردستان از ایران نشان نمی دهند، بلکه از «ملت غالب» می خواهند که در بخش زیربنایی جامعه سرمایه گذاری کند و با ایجاد کارخانه، به تقویت تمامی رشته های تولیدی در این منطقه بپردازد. دلیل این امر شاید این باشد که این «ملت مغلوب» هنوز آنچنان که باید و شاید «ملت» نشده است و فقط زمانی «ملت» خواهد شد که «هیئت حاکمه / ملت غارتگر / اقدامات ضدانقلابی اش را تشدید بخشد و تمایلات جدائی خواهانه در توده های کرد را تقویت کند»<sup>۷</sup>. نه اینکه گمان کنیم که این «ملت غارت شده» بورژوازی ندارد، دارد و «حزب دموکرات کردستان ایران اکنون بمنزله حزب بورژوازی و خرده بورژوازی مرفه کرد عمل می کند»<sup>۸</sup>، اما با وجود تمامی غارتگری های ملت غالب و ستم ملی و امپریالیسمش «ازلحاظ طبقاتی، تضاد حزب دموکرات و دولت آشتی ناپذیر نیست»<sup>۹</sup>. یعنی در واقع این بورژوازی چندان هم مایل نیست خود بازارهای داخلی اش را تسخیر کند و حاضر است با بورژوازی «ملت» دیگری که سال ها او را غارت کرده است برای تسخیر این بازار شریک شود. نیک که بنگریم می بینیم که بورژوازی مورد نظر در این متون جز بورژوازی زائیده دستگاه

بابا انورنده سامیلوف نماینده آسیای مرکزی در دومین کنفرانس ناسیونالیست کمونیست.



نظری لینی نیست که بنا بر جبر تاریخ قرار است بیاید و بازار داخلی اش را تسخیر کند و با توسعه داد و ستد کالایی در این منطقه ملتی را تشکیل دهد که حق جدا شدن از ملل غیر خودی را دارد. و این دقیقاً همان بورژوازی ای است که حزب کارگران سوسیالیست بدنبال آن می گردد: «چرا بازار ملی و واحد کردستان تا به حال ایجاد نشده است؟ چرا رهبری بورژوا ناسیونالیست جنبش ملی کردستان تاکنون قادر به تشکیل دولت مستقل و متحد کردستان نشده است؟»<sup>۱۰</sup>. اعتراف به عدم تشکیل بازار ملی و واحد در کردستان در منطق مارکسیسم اساساً مفهومی به جز عدم بورژوازی ندارد در نتیجه پرسش پیرامون رهبری چیزی که وجود ندارد بی معناست. و اصولاً معلوم نیست که چگونه می توان در جایی که هنوز بازار ملی بوجود نیامده است از بورژوازی و ناسیونالیسم صحبت

**چگونه می توان در جایی که هنوز بازار ملی بوجود نیامده است از بورژوازی و ناسیونالیسم صحبت کرد؟**

کرد؟ آیا در یک چنین شرایطی مسئولیت سیاسی حکم نمی کند که از خود پیرسیم اگر ناسیونالیسم بر مبنای بازار ملی و واحد کردستان شکل نگرفته است، پس بر چه زمینه ای شکل گرفته است؟ آیا در این صورت آسان نبود فهم این مطلب که این ناسیونالیسم از جمله بر زمینه های عقب افتاده تری همچون زمینه های عشیرتی و ایلی و یا زمینه های فرهنگی همچون مذهب و زبان باز تولید شده و می شود؟ موضوع این است که بورژوازی مورد نظر نظریه پردازان چپ ما، همانطور که در آغاز این نوشته آوردیم، نه از زمینه واقعی و رخ داده، بلکه از دستگاه نظری لینی استخراج می شود و از آنجا که این اندیشه تهی است، یعنی بیروندی با واقعیت و زمینه اجتماعی ندارد - پنداشته است و نه رخ داده - می توان در آن همه چیز گنجاناند. اینکه چه روندهای زنده ای در حال شکل گیری است و سمت و سوی و پایگاه اجتماعی آن کدام است، اهمیت خود را کاملاً از دست می دهد. پس می تواند نه فقط بورژوازی، ناسیونالیسم و حق او را در جدا کردن ملتش از سایر ملل غیر خودی در بر بگیرد، بلکه می تواند سوسیالیسم و کمونیسم و انواع و اقسام برنامه های سیاسی را نیز شامل شود و به

کمک قلم نظریه پردازان چپ ما همینطور هم می شود. حزب کارگران سوسیالیست که همچون لنین از درجا زدن های طولانی و خسته کننده جامعه ایرانی به ستوه آمده است، در پاسخ به پرسشی که خود در مورد عدم رهبری بورژوازی پیش کشیده است می نویسد: «در دوران ما بورژوازی کشورهای واپس مانده، قدرت حل تکالیف دموکراتیک انقلاب را ندارد و صرفاً اگر بسیج انقلابی توده ها به دیکتاتوری پرولتاریا بینجامد - یعنی به تسخیر قدرت توسط شوراهای طبقه کارگر که بر رأس جنبش ستم دیدگان قرار گرفته - حل نهائی مجموع این تکالیف ممکن است»<sup>۱۱</sup>. همین حرف را وهایی به این صورت بازگو می کند: «حل مسئله ملی فقط از یک دولت واقعاً انقلابی متکی به زحمتکشان می توان انتظار داشت جز این هر تصویری بیهوده و باطل است»<sup>۱۲</sup>. به این اعتبار نه فقط بورژوازی ای در کنار نیست که بتوان بر پایه موجودیتش حقی را تبیین کرد، بلکه این بورژوازی

هیچوقت هم پدید نخواهد آمد. زحمتکشان به سرکردگی سازمان‌های کمونیستی هستند که باید وظیفه تاریخی او را انجام دهند و در نتیجه آن «حقی» را نیز که برای بورژوازی در ایجاد ملت و جدایی از ملی غیر خودی متصور بودند، تمام و کمال به ارث می‌برند. در همین حال هنوز یک پرسش باقی می‌ماند و آن اینکه اگر ملت کرد، ملتی غیر از ملت ایران است، بر پایه کدام توجیه تئوریک سازمان‌های سیاسی یک ملت (ایران) خود را موظف به دخالت در مبارزات سیاسی ملتی دیگر (کردستان) می‌دانند؟ به این پرسش نیز هر دو نظریه پرداز ما پاسخی یکسان می‌دهند. کارگران سوسیالیست «... تداوم بیکار انقلابی در کردستان را تضعیف امکان تثبیت دولت بورژوازی در ایران و در نتیجه کمکی به رشد مبارزه پرولتاریا در این کشور» می‌دانند<sup>۱۲</sup> و رهایی جنبش کردستان را جنبشی می‌دانند که می‌تواند و می‌باید در تداوم تاریخی خود نبرد طبقاتی کارگران و زحمتکشان ایران را بر علیه حاکمیت سرمایه منعکس نماید<sup>۱۳</sup>. در اینجا حلقه استدلال بسته می‌شود. بورژوازی ای باید در منطقه‌ای از ایران بوجود بیاید، بازار داخلی داد و ستد کالایی اش را تسخیر کند، اما چون جهان سومی است نمی‌تواند این وظیفه تاریخی را انجام دهد، پس نیروهای انقلابی و کمونیست باید این کار را برای او انجام دهند. اما ملتی که آنقدر ضعیف است که بورژوازی هم ندارد، به نحو احسن سازمان‌های سیاسی کمونیستی هم ندارد، پس باید بر سازمان‌های سیاسی و نمایندگان پرولتاریای کشور دیگری تکیه کند و بر این پایه مبارزه‌ای را به جلو ببرد تا کمکی باشد برای مبارزات سیاسی همین سازمان‌های کارگری در کشور خودشان از طریق جلوگیری از تثبیت دولت بورژوازی در این کشور. «هم اکنون چشم انداز روشن و امید بخش تکامل مبارزه خلق کرد - از مبارزه ملی در محدوده کردستان به مبارزه طبقاتی در سراسر ایران - را می‌توان در کشور کشت انقلابیون و سازمان‌های کمونیستی ایران به منزله پیشگامان پرولتاریا در جنبش کردستان مشاهده کرد»<sup>۱۴</sup> و این مبرهنه عملی نظریه‌ای است که می‌خواهد «حقی» را برای «ملتی» بدون پیوند با زمینه واقعی اجتماعی تعریف کند.

اگر ملت کرد،  
ملتی غیر از  
ملت ایران  
است، بر پایه  
کدام توجیه  
تئوریک  
سازمان‌های  
سیاسی یک ملت  
(ایران) خود را  
موظف به  
دخالت در  
مبارزات  
سیاسی ملتی  
دیگر (کردستان)  
می‌دانند؟

### پایان سخن

از آنچه در صفحات پیشین آمد بروشنی دیده می‌شود که فهم سازمان‌های چپ ایران از «مسئله ملی» و موضوع «حق تعیین سرنوشت ملت‌ها» بر پایه دستگاه نظری لنینی تبیین شده بود. و دیدیم که چگونه این دستگاه با نشان دادن پیشنهادها «تاریخی» به جای رخداد واقعی، اساس اندیشه‌ای را بی‌ریزی می‌کند که گنجایش انواع و اقسام خیال‌بافی‌ها را دارد. مشکل اساسی این نظریه در این است که گروهی را که توان «ملت» شدن دارد «ملت» می‌نامد. حقیقت امر این است

که اگر دستگاه نظری مارکسیسم، که لنین می‌خواهد بر پایه آن اندیشه خود را استوار سازد، تا حدی امکانات سنجش «ملت» بودن را در اختیار می‌گذارد، نه می‌خواهد و نه می‌تواند آزمونی برای ارزیابی چگونگی «ملت» شدن در اختیار بگذارد. به واقع یک چنین آزمونی از عهده هیچ دستگاه نظری ای بر نمی‌آید. «ملت» موجود همانا وحدت سیاسی گروه مردم بر پایه دولت دموکراتیک شهروندی (که لنین آن را برابر با سرمایه داری می‌داند) است که خود را همچون ملتی جداگانه می‌داند. دموکراتیک بودن دولت در این تعریف قابل چشم‌پوشی نیست. زیرا تا زمانی که چنین نباشد نمی‌توان فهمید که این گروه مردم خود را ملت می‌داند یا نه. از این رو اگر هم ارزیابی سازمانی سیاسی بر این است که بورژوازی کشورهای جهان سوم توانایی انجام وظیفه تاریخی خود یعنی برپایی دولتی دموکراتیک را ندارد، اول و مهمترین تلاش وی باید در جهت ساختمان یک چنین نظامی باشد. یعنی نظامی دموکراتیک تا بر پایه آن بتوان از خواست این ملت آگاه شد. و البته شرط لازم این امر این خواهد بود که از صوری و بی‌اهمیت خواندن دموکراسی شهروندی دست برداشته شود و به آن همچون مرحله‌ای تاریخی و پله‌ای برای گذار به مراحل پیشرفته‌تر که در تاریخ سرنوشته است نگاه نشود.

کتاب ۶۷

1. V. I. Lenine, "Du droit des nations a disposer d'elles \_ mêmes". in **Sur la Politique Nationale et l'Internationalisme prolétarien**. Ed Agence de Presse Novosti, Moscow 1940.

۲. این نظریه اولین بار در اسناد انترناسیونال سوم (کمیترن) در مورد کشور ایران به کار گرفته شد. و یک مقاله نورج اتابکی، «ملیت، قومیت و خود مختاری در ایران معاصر» در همین شماره گفتگو.  
۳. از جمله نگاه کنید به:

A. R. Ghâssemlou, "Le Kurdistan d'Iran", in: **Les Kurdes et le Kurdistan**, sous la direction de G. Chaliand. Maspéro, Paris, 1978,

۴. «چگونه مبارزه مسلحانه توده‌ای می‌شود؟»، در ۱۹ بهمن نشوریک، سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران، دیماه ۱۳۵۳.

۵. انقلاب و ضد انقلاب در کردستان، انتشار حزب کارگران سوسیالیست، دیماه ۵۸.

۶. رهایی، شماره ۳۷، ۲۷ خرداد ۱۳۵۹. ۷. همانجا.

۸. افشاری: «کردستان - تدارک جنگی جدید»، رهایی، شماره ۲۸، ۱۹ فروردین ۵۹. ۹. همانجا.

۱۰. انقلاب و ضد... ۱۳. انقلاب و ضد... ص. ۹.

۱۱. همانجا. ۱۴. رهایی، شماره ۳۷، ص. ۱۲.

۱۲. رهایی، شماره ۱۰، ۸ آبان ۱۳۵۸. ۱۵. همانجا.